

## از اصلاحات به کالج: ارزش بیانات مجرم

### چکیده:

افزایش در حجم زندان با واگذاری مستقیم، با گزارش عمیق جرم و زندان همراه است. تعداد بسیار اندکی از جرم شناسان پا به داخل زندان گذاشته اند، و با دیوارهای آن تنها مانده اند. در جریان یک جنبش رو به رشد جرم شناسی مجرم، این مقاله یک گزارش دست اول از مجرمین سوءرفتار که اغلب در خانه، خیابان‌ها و بعداً در زندان، این گونه رفتارها را انجام داده اند، ارائه می‌کند. با شکستن قالب سنتی علمی، این مقاله به فرم زندگی نامه تنها اهمیت بیانات مجرم را مشخص نمی‌کند، بلکه از جرم شناسان می‌خواهد که خارج از منابع اطلاعات رسمی و گزارش‌های جرم و جنایت حرکت کنند و به اکتشاف عمیق تر در زمینه زندگی پیچیده زندانیان و افراد زندانی پیشین پردازند.

### کلمات کلیدی: جرم‌شناسی مجرم؛ زندان؛ اصلاحات؛ مجتمع صنعتی زندان

دوران انبوه زندان که با عنوان مدرسه جدید جرم‌شناسی مجرم نامیده می‌شود، تولد یافته است، انقلابی در جرم-شناسی بحرانی که صدای زندانی محکوم و فرد قبلاً زندانی، شده است (رز و ریچاردز 2003؛ جونز، رز، ریچاردز، و مورفی 2009). برای شوک عموم مردم و شگفتی برخی از جرم‌شناسان اصلی، متخلف محکوم رسمی، کسی که از زندان برای تکمیل یک مدرک بالاتر معمولاً دکتری، رفته است، به طور فزاینده ای به رشته‌های دانشگاهی پیوسته است و برای بدست آوردن صدای قابل توجه در جرم‌شناسی و سیاست کیفری تلاش می‌کند. به طرز عجیبی، در زمانی که 2.3 میلیون نفر پشت میله‌ها زندانی بودند، در ادبیات عدالت کیفری، عدم حضور قابل توجه گزارش‌های دقیق و دست اول زندگی زندانیان به چشم می‌خورد (وکوانت 2002). نظریه‌پرداز نشانه گذاری، هوارد بکر، مدت‌ها قبل هشدار داده بود که بسیاری از ادبیات عدالت کیفری، نمی‌توانند گزارش دقیقی از زندگی روزمره و افکار کسانی که برچسب "جنایتکار" روی شان است، ارائه کنند (بکر 1963). اگرچه مطالعات علمی متعددی از و با مجرمین صورت گرفته است، (برای مثال موارد زیر را ببینید، کروم‌ول 2009؛ ریتینگ

1999؛ کانادا 1996)، و مطالعات علمی کلاسیک و تفسیرهای زندان توسط زندانیان سابق نوشته شده است (آیروین 1970؛ 1985؛ مک‌کلیری 1978)، نزدیک 50 سال بعد از این که بکر دعوت به گزارش‌های عمیق‌تر، و دست اول تری از جرم و نهادهای عدلی کیفری کرد، این مطالبه عمدتاً بدون پاسخ ماند. علارغم رشد پی در پی جرم‌شناسی مجرمین، بیشتر تحقیقات همچنان تحت تأثیر آنچه پولسکی (1969) "جامعه‌شناسی دادگاه" نامید، که یک رویکرد روش‌شناسی محدود به تحلیل مجموعه‌های داده‌ی رسمی و گزارش‌های جرم است، قرار دارند. در نتیجه، تعداد کمی از محققین خارج از دفاتر دانشگاه خود را تحت پوشش قرار می‌دهند و به دنیای اجتماعی کسانی که در حال تلاش برای تحصیل هستند پا می‌گذارند (ریچاردز و راس 2003؛ اگرچه استثناعات مهمی هم هستند از جمله رایت و اسکات دکر 1996؛ 2997؛ جودی میلر 2001؛ جف فرل 1996؛ 2006؛ و دیگران). با بیش از یک دهه جرم‌شناسی محکومین (آیروین 1970؛ تری 1997؛ ریچاردز و راس 2003؛ جونز و همکاران 2009)، این مقاله یک گزارش دست اول و دقیق از "زمان عمل" در خیابان‌های کالیفرنیا، پشت میله‌های اداره اصلاحات کالیفرنیا و سپس در داخل سالن کالج محلی ارائه می‌کند. این مقاله غیر متعارف است زیرا که شرح حال نویسی است و عمداً از روکش "عینیت (واقعیت)" که بسیاری از جرم‌شناسی معمولی را شکل می‌دهد، آزاد است. همانطور که هر کس که زمانی را در زندان گذرانده باشد می‌داند، هیچ مشاهده‌کننده عینی‌ای در داخل مجتمع‌های صنعتی زندانی وجود ندارد. هر کس، از نگهبان گرفته تا مجرمین و محققین، دیدگاه خاص خود را دارد. خیلی زیاد، محققین پشت توهم عینیت پنهان می‌شدند اما فاقد یک درک صحیح از زندگی افرادی بودند که زمان خود را پشت میله‌ها سپری می‌کردند. آن‌ها هیچ وقت تنزل انسانی را که به زندان می‌آید، احساس نمی‌کردند: جستجوهای برهنه‌ی بی‌پایان، یکنواختی وحشیانه، و سوءاستفاده فیزیکی و روانی مداوم. همانطور که راس و ریچاردز با تأسف از آن یاد می‌کنند، "هنگام تحقیقات جرم‌شناسی/عدالت کیفری‌ای که... توسط دانشگاهیان یا مشاورانی که ارتباط اندکی با سیستم عدالت کیفری داشتند، یا توسط کارمندان سابق نیروی انتظامی اجرا می‌شد، همواره چیزی اشتباه بود و مشکلی وجود داشت." (راس و ریچاردز 2003:1). با توجه به این موضوع، بسیاری از آنچه که برای تحقیق عینی سپری شده است، با امتیازات ناشناخته از جرم‌شناسان، که به طور چشمگیری متفاوت زندگی کرده‌اند و اغلب جدا از کسانی بوده‌اند که در تلاش برای تحصیل و درک بوده‌اند، مورد سوءاستفاده قرار گرفته است (جونز و همکاران 2009:157-158). اگر جرم‌شناسان درباره مطالعه

مؤسسات عدلی کیفری جدی بودند، باید با جدیت جرم‌شناسان محکوم را دعوت به حرکت دور از تکیه کامل بر مجموعه اطلاعات رسمی کنند و به آن‌ها اصرار کنند تا وارد عمق دنیای اجتماعی زندان شوند. قبل از به اشتراک گذاشتن موضع خودم در این باره، ارزشمند است که به طور خلاصه علاقه و مشارکت سایر جرم‌شناسان محکوم را بررسی کنیم.

### جرم‌شناسی محکوم چیست؟

در بررسی اخیر خود از ده سال گذشته ی " جرم‌شناسی محکوم " ، ریچارد اس. جونز، جفری یان راس، استفن سی. ریچاردز، و دنیل اس. مورفی (2009؛ همچنین ریچاردز، نیوبولد و راس 2009 را ببینید)، 10 موضوع مهم که برای اعضای این مدرسه مهم است، شناسایی کرده اند. به شرح زیر:

1. چگونه مشکل جرم تعریف می‌شود (جونز و همکاران 2009:152)، خصوصاً رفتار چه کسی در معرض محکومیت به زندان است و رفتار چه کسی نه؟، با نگرانی در باره ظاهر سازی که به طور نامنظم گروه‌های سفید ضعیف و قومی یا نژادی را با نسبت دادن به " جنایات نا گذرا علیه اموال، محیط زیست و بشریت که توسط شرکت‌ها و دولت‌ها مرتکب می‌شوند، که هنوز عمدتاً بدون قید و مجازات است، به زندان می‌اندازد. (ریچاردز و همکاران 2009:356)؛
2. تجارب زندانیان و مجرمین سابق (جونز و همکاران 2009:152)، که از طریق مشاهده مستقیم و تجربه زندگی واقعی در درک فرایندهای مختلف، روش‌ها و تنظیمات نهایی، مستند سازی شده است، به ویژه از دست دادن صفات انسانی و بی رحمی زندانیان در دست نگهبانان که منجر به سطح بالایی از ارعاب، حمله جدی و سوءاستفاده جنسی، مواد غذایی بد، لباس‌های قدیمی، کمبود گرمایش در فصل زمستان یا تهویه و در تابستان، و نظارت و کنترل دزدانه که خشونت نهادی را تشدید می‌کند، می‌شود (ریچاردز و همکاران 2009:362)؛
3. راه حل‌های سیاسی برای جرم که پیشنهاد می‌شوند و اجرا می‌شوند، برای مثال، قوانینی که منجر به احکام فوق العاده طولانی برای جرم‌های کوچک می‌شوند، که با دوره‌های حبس طولانی بعد از آزادی، با شرایط سخت، نظارت دقیق و اجزایی که به آسانی نقض می‌شوند، تکمیل می‌شود، که به موجب آن زندانیان آزاد شده ممکن است به طور خلاصه برای نقض قوانین نظارت، بازداشت شوند (ریچارد و همکاران 2009:361)؛

4. اثرات ویرانگر چنین تصمیماتی بر روی مردان و زنانی است که برچسب مجرم روی آنها است که در مراکز اصلاح زندانی هستند، از کسانی که دوست دارند جدا شده اند و از پیوستن دوباره آنها به اجتماع جلوگیری می‌شود (جونز و همکاران 2009:152)؛ این یک محیط گیاهی است که افراد ناتوان اجتماعی ای تولید می‌کند که بازگشت به شیوه زندگی جنایتکارانه و زندانی شدن آنها عملاً بیشتر تضمین شده است (ریچاردز و همکاران 2009:360-361)؛
5. اثر مخرب احکام زندان بر روی خانواده، دوستان و جامعه، که به موجب زندان، نیز به طور قطعی مجازات می‌شوند؛
6. ثبت میزان بالای زندان که منجر به بیش از حد شدن نهادهای کیفری (جونز و همکاران 2009:152) می‌شود، در ندامتگاه‌های بزرگ و مراکز اصلاح، به جای به رسمیت شناختن ارزش جمعیت زندانی کاهش یافته جا داده شده در یک واحد کوچکتر سلول تکی که نباید بیش از 60 نفر باشند، زندانیان در سلول‌های عظیم ذخیره می‌شوند (ریچاردز و همکاران 2009:362)؛
7. عدم برنامه ریزی معنی دار در داخل و خارج از زندان (جونز و همکاران 2009:152) با برنامه‌های فنی و حرفه ای و تحصیلی اندک، یک سیستم نامناسب شغلی، هیچگونه آموزش پیشرفته فنی و حرفه ای، فرصت‌های تحصیلی بالاتر یا توسعه مهارت‌های خانوادگی، که تمام آنها باید به سطوح کافی برای خدمت به بسیاری از زندانیان بازگردانده شوند (ریچاردز و همکاران 2009:362)؛
8. موانع ساختاری برای بازگشت دوباره ی موفق که منجر به یک سیستم عدالت کیفری در حال چرخش می‌شود (جونز و همکاران 2009:152)، از جمله دروازه پول نامناسب، لباس نامناسب برای اشتغال، هیچگونه کارت و مدرک شناسایی، و مدارک پزشکی نهادی تاریخ گذشته (ریچاردز و همکاران 2009:362)؛
9. ارائه اطلاعات نادرست از جرایم، زندانیان و زندگی در زندان توسط محققان، رسانه‌ها و دولت (جونز و همکاران 2009:153) که به تبعیض در تحقیق یا حفظ اشتغال کمک کرده و به این ترتیب، امکان دارد جرم‌شناسان محکوم، با رسانه‌ها به عنوان راهی برای بهبود افکار عمومی درباره مجرمان، مصاحبه کنند (ریچاردز و همکاران 2009:360)؛

10. ارائه راهکارهای جایگزین موثر، کم هزینه و انسانی برای زندان، از جمله روش‌های عدالت صلح طلبانه و بازدارنده برای کاهش آسیب و درگیری.

(اتخاذ شده از: جونز و همکاران 2009؛ ریچاردز و همکاران 2009)

در مرور و ارزیابی تاریخی آن‌ها از این زمینه، جونز، ریچاردز، راس و همکاران شان اشاره کرده اند که به دلیل تجربه شدید دست اول آن‌ها از بودن در زندان و به علت آموزش‌های علمی آن‌ها، جرم‌شناسان محکوم در یک موقعیت منحصر به فرد برای تحلیل معنی دار وضعیت خودشان و وضعیت آن زندانی در ارتباط با نهادهای اجتماعی و سیستم گسترده قرار دارند: محققین مجرم می‌توانند آنچه را که بسیاری از دانشمندان پیشین قادر به انجام آن نبوده اند را انجام دهند: گذشته خود را با حال خود ادغام می‌کنند و یک رویکرد تحریک‌آمیز در زمینه خودشان ارائه می‌کنند (جونز و همکاران 2009:153). جرم‌شناسان محکوم این فعالیت‌های کوچک را طوری تصور می‌کنند که در اقتصادی سیاسی بزرگتری و به عنوان یک بازتاب از آن، تعبیه شده اند (جونز و همکاران 2009:156). جرم‌شناسان محکوم می‌توانند کارهای تحقیقاتی قوم‌شناسی موثری با جنایتکاران انجام دهند دقیقاً به این دلیل که آن‌ها می‌توانند به عنوان اعضای منتخب، به زبان آن‌ها صحبت کنند و به دنیای معنی دار کسانی که در حال مطالعه شان هستند بخشی از آن می‌باشند، وارد شوند.

### از اصلاحات به کالج

در سال 2008، من (مارتین لیوا) برنامه انتقال را در کالج شهر سانتا باربارا آغاز کردم، که به زندانیان آزاد شده با قید و تحت نظر و معتادان سابق کمک می‌کرد تا از طریق درمان و آموزش مجدداً به جامعه بازگردند. با همکاری هم‌تایانم، متوجه شدم که آسیب‌های دوران کودکی ما را در جهان امروز دچار مشکل کرده است. بسیاری از ما از کودکی آموزش دید بودیم که وارد زندان شویم؛ نه تنها یک قفس فیزیکی ساده، بلکه همچنین با محرومیت‌های ذهنی، عاطفی و معنوی. من برای این در تمام زندگی ام تحت آموزش بودم اما این را نمی‌دانستم. آنچه در زیر آمده است، داستان من است، زندگی من، و این داستانی نیست که جرم‌شناسان بتوانند آن را به بند بکشند، آن‌هایی که که اغلب با من آمار جرم را کاهش می‌دادند، و با سیاست‌گذاران، که ادعا می‌کنند من یک مجرم مکرر هستم، یا با پلیس که من را به عنوان جانب حرفه ای می‌بینند و به آزار من ادامه می‌دهد، منتظر فرصتی

هستند که مرا به درون قفس برگردانند. با گفتن قصه خویش، امیدوارم تناقضات زیادی را در مورد نظام بی-عدالتی جنایتکارانه افشا نمایم، سیستمی که نشان دهنده سوءاستفاده بسیار از مجرمان در خانه است، سوءاستفاده‌هایی مه‌بسیاری از آن‌ها منجر به ارتکاب جرم در درجه اول می‌شوند.

## پایان دوران کودکی

می‌توانید تصور کنید که چه حسی دارم—وقتی به عنوان یک پسر بچه با من رفتار می‌شود نه یک مرد؟ و وقتی که پسر بچه کوچکی بودم، با من مثل یک مرد رفتار می‌شد—و می‌توانید تصور کنید که این با یک بچه چه می‌کند؟... مفهوم مردانگی بیان شده توسط دولت... یک مبارز متعصب و فرد بیگانه ای است که نمی‌تواند تصور کند چه بخشش، یا رحمت یا بردباری ای برایش صورت گرفته است، چرا که او هیچ تجربه ای از چنین ارزش‌هایی ندارد. (آبوت 14:1981)

وقتی در اتاق راه می‌روم، باید شگفت زده باشم اما نیستم. با ایستادن در آن اتاق، من تنها نقش مدل مردانه مثبت با یک بند لاستیکی که در اطراف بازویش داشت، مشاهده کردم، آستین‌های خود را تا کرده بود و رگ‌هایش ضربان داشت. او باید به من دستور ترک کردن می‌داد، اما به جایش، مرا نصیحتی کرد که هرگز فراموش نمی‌کنم: تو مواد مخدر را بخور، اجازه نده او تو را بخورد. او عموی من بود، مردی که بیشتر عمر خود را در بند و زندان گذرانده بود. من او را بسیار تحسین می‌کردم که در نهایت شبیه به او شدم.

هر زمانی که ناپدید می‌شد، می‌دانستم که سال‌ها باید بگذرد تا او را دوباره ببینم. وقتی 6 ساله بودم، مادرم مرا برای دیدن او به موسسه کالیفرنیا برای مردان در چینو، کالیفرنیا برد، و من می‌دانستم که این یک زندان بود. زندانبانان با باتوم‌هایشان در اطراف قدم می‌زدند، و تیر انداز برج هدف بالا تر از همه ما نشسته بود. وقتی که کوچک بودم، فکر می‌کردم آن‌ها در بهشت بودند، آن‌ها خیلی بالا بودند. من حقیقت را سال‌ها بعد زمانی که در موسسه ای مشابه بودم، یاد گرفتم. آن‌ها باز هم آن بالا بودند، اما من در صورت نیاز هنوز هم می‌توانم کوکتل مولوتوف را سمت آن‌ها پرتاب کنم.

من چیزهای زیادی را از عمویم یاد گرفتم، تنها با نگاه کردن به او. من یاد گرفتم دهانم را بسته نگه دارم زمانی که مردم سوالی ناخواسته از من می‌پرسند. من می‌دانستم چه چیزی را می‌توانم بگویم و چه چیزی رانمی‌توانم.

یاد گرفتم که خشونت برخی اوقات ضروری است. وقتی عمویم همسایه ام را برای خبر دادن به پلیس کتک زد، من عواقب موش بودن را فهمیدم (خبر کشی). در آن زمان، تماشای این که عمویم همسایه ام را کتک می‌زد، جالب ترین چیزی بود که تا آن زمان دیده بودم. همسایه ام را دیدم که بر روی زمین افتاده، نیمه جان، زیرا او کد را شکسته بود. در سنین اولیه، من آموختم که چگونه از خودم در برابر خبر چینی محافظت کنم که به قوانین فرهنگ، فرهنگی که دوستش داشتم، خیانت کنم. اما عمویم تنها معلم من نبود. به عنوان یک کودک، یاد گرفتم چگونه دروغ بگویم، دزدی کنم، و تقلب نمایم. یاد گرفتم چگونه اسرار را در خانه و خیابان حفظ کنم. عمویم اصراری نداشت که من این درس‌ها را یاد بگیرم، اما من به هر حال آن‌ها را یاد گرفتم. مثل دیگر جوانان در محله مان، ما یاد گرفتیم که مردان بزرگ تر را تماشا کنیم. آن‌ها متوجه نمی‌شدند که ما مانند اسفنجی هستیم که هر چیزی را که سر راهمان قرار بگیرد جذب می‌کنیم. من همه چیز را درباره عمویم و دوستانش تحسین می‌کردم: راه رفتن شان، حرف زدن شان، و تمام احترامی که در محله داشتند را.

من همچنین خشونت‌های زیادی را در خانه مان یاد گرفتم. ناپدری من الکی بود. او فقط مست نبود؛ او یک مست شدید خشن بود. او مرتباً مادرم را کتک می‌زد و بر سر من و خواهرم فریاد می‌کشید. وقتی او داشت به مادرم درس می‌داد، من باید می‌دویدم تا او را نجات داده و به پشت ناپدری ام می‌پریدم، و به سراسر اتاق پرتاب می‌شدم. اگر این کافی نبود، او فریاد می‌زد و مرا برای این که ضعیف بودم مسخره می‌کرد. با دیدن ناپدری ام، یاد گرفتم که چگونه متنفر باشم. نفرت از آن‌هایی که زنان و کودکان را مورد سوءاستفاده قرار می‌دادند، یکی از آن خصیصه‌هایی که در نهایت در به زندان رفتن من موثر بود. ناپدری ام عادت داشت بگوید، پس شما می‌خواهید یک مرد باشید؟ و در سن شش سالگی من پاسخ می‌دادم: من یک مرد هستم! من هیچ وقت یک پسر بچه نبودم، و او با من مثل یک مرد رفتار می‌کرد. او مرا برای رفتار مثل یک مرد، راه رفتن، حرف زدن و دعوا کردن مثل یک مرد، به چالش می‌کشید. این زندگی من بود؛ اما نه فقط من، بلکه زندگی خیلی از ما.

در حین رشد، من و بچه‌ها با نهر بازی می‌کردیم. همواره یکی از ما بود که از به خانه رفتن می‌ترسید، از این که مورد سوءاستفاده ناگزیر قرار بگیرد بسیار می‌ترسید. شاید این تاریکی در چشمان خیلی از افراد داخل زندان باشد. تاریکی ساخته شده از سال‌ها و سال‌ها سوءاستفاده و رازهایی که مکرراً از ذهنمان عبور می‌کرد. ما همگی قربانیان محیط زیست مان بودیم، و به همین خاطر، بسیاری از ما از زخم‌هایی رنج می‌بردیم که قابل بیان نبودند.



این در زندگی بسیاری از افرادی که در محله‌های یهودی نشین بزرگ شده اند وجود دارد جایی که مجبور بودیم مرد باشیم و هیچ وقت اجازه نداشتیم که یک پسر بچه باشیم. در آخر، کودکی من، مرا برای خیابان‌ها و بعدا زندگی در زندان، آماده کرد.

## زندگی: زمان کار (ماندن) در خیابان‌ها

با بزرگ شدن در خیابان‌ها، یاد گرفتم که به چه کسی باید اعتماد کنم. مقامات پلیس و شهر، که قرار بود خدمت کنن و محافظت نمایند، بر عکس آن را انجام دادند. آن‌ها اجتماع من را ویران کرده و نفرت ما را به جوش آوردند. زمانی را به یاد می‌آورم که پلیس به خانه ما فرا خوانده شده تا به یک نزاع خانگی پاسخ دهد، آن‌ها تنها راه می‌رفتند و من پشت مادر گریانم که برای زندگی اش ترسیده بود، رها شدم. خوک‌ها به من نگاه می‌کردند، در ابتدای 7 سالگی، مثل این که من هیچ بودم؛ باعث اتلاف وقت آن‌ها. من تعجب کرده بودم، آیا من کمتر از یک انسان بودم؟ آیا سزاوار آن احترامی نیستم که بچه‌های چند خیابان پایین تر که در محله‌های بهتر زندگی می‌کنند، از آن برخوردارند؟ اما زندگی در آن سمت شهر من متفاوت بود. پلیس ما را دستگیر می‌کرد اما هیچ وقت از ما حفاظت نمی‌کرد. نکته غم‌انگیز این است که بسیاری از ما این پیام‌های ظریف را درونی می‌کنیم. هنوز تا این روز، من نمی‌توانم کمک کنم، اما بزرگترین دسته آن‌ها اجرای قانون را نفی می‌کنند و این احساس متقابل است.

زمانی که از 10 سالگی گذشتم، به ابزارهایی مجهز بودم که در خانه ی خودم و محله زنده بمانم. من از لحاظ احساسی، فکری و فیزیکی در زندان بودم. احساسات و عواطفم خیلی زود در زندگی بی حس شده بود، که ارتکاب به جرم را آسان می‌کرد. من یاد گرفتم هیچ وقت نگران کسی نباشم. اهمیتی نمی‌دادم که دیگران چه احساسی داشتند یا چه فکری می‌کردند؛ این یک رفتار یاد گرفته شده است که اگر تو مرا حمایت نکنی، من در مقابل تو هستم. من به کسانی که بخشی از زندگی ام نبودند به چشم هیچ نگاه می‌کردم. اهمیتی نمی‌دادم. من تنها به زندگی که به من می‌آموخت اهمیت می‌دادم. این احساس برای سال‌ها مرا آزاد می‌داد.

روزی را به یاد دارم، که در خانه نشسته بودم، در حال استراحت بودم و با کانال‌های تلویزیون مشغول بودم. تازه از زندانی بیرون آمده بودم که یک سال برای نقض عفو مشروط در آن خدمت کرده بودم. تلفن زنگ زد و یکی از



آشنایان خوبم بود. او به من درباره فردی در آن سر شهر گفت که او را دوست ندارد و گفت که او می‌خواسته دوچرخه اش را بدزدد. به دلیل این که تازه از زندان آزاد شده بودم، شاید همه فکر کنند که من باید می‌گفتم نه و او را از این فکر خارج می‌کردم. اما نتوانستم. من تا زانو در حرفه مجرمانه فرو رفته بودم و نه گزینه من نبود. از تخریب بالا رفتم و مثل سوپرمن شنل خود را پوشیدم. پیراهن آستین بلند خود را برداشتم، کلاه ماسک دارم را سر کردم و اسلحه 9 میلیمتری ام را برداشتم. از دوستم پرسیدم که من پسرک را بدزدم یا خودش این کار را می‌کند. او گفت که خودش انجام می‌دهد اما طبیعتاً من برای رانندگی رفتم. همانطور که برای برداشتن دوستم می‌رفتم، تفنگ خود را پر کردم. این یک سبک زندگی برای من بود، رانندگی کردن و پر کردن. تفنگ را هنگام نزدیک شدن به مقصد با روکش، زیر صندلی ام گذاشتم. شریکم را برداشتم و رفتیم. آشنای من جزییات را برایم گفت: چه کسی، چگونه، چه زمانی، کجا و چرا. و بله، همیشه دلیلی وجود دارد. درست یا غلط، من هیچ گزینه ای برای کمک به او نداشتم. ما کنار خیابان نشستیم، در ماشین من، و صبورانه منتظر شدیم. ماشین مرد در پارکینگ فروشگاه مواد غذایی بود که در آن کار می‌کرد. ما می‌توانستیم درهای فروشگاه را ببینیم و منتظر بودیم که او شیفت کاری خود را ترک کند. آشنای من کار خود را می‌کرد.

با کلاه‌های ماسک دار بر روی سرمان، انتظار می‌کشیدیم و گرسنه به هم نگاه می‌کردیم. این آن چیزی است که ما انجام دادیم. تصادفاً، دشمن از در بیرون آمد. ما به داخل پارکینگ خزیدیم و چراغ‌های بالای سرمان را روشن کردیم. ماسک‌های مان را پایین کشیدیم و به ماشین او نزدیک شدیم. زمان بندی نمی‌توانست از این بهتر باشد، ما این را قبلاً انجام داده بودیم. من در سمت مسافر ماشینم را نزدیک ماشین قربانی قرار دادم، دوستم بیرون پرید و ما هر دو تفنگ‌های 9 میلیمتری مان را به سمت او نشانه رفتیم. تفنگ 9 میلیمتری انتخاب ارزانی بود، چه ببری چه بازی؛ این یک تفنگ درست برای هر موقعیتی بود. مرد بازی را بلد بود، سریعاً دست‌هایش را روی سرش گذاشت و به سمت عقب رفت. من می‌توانستم ترس او را ببینم، استشمام کنم و بچشم؛ این مشابه ترسی بود که من زمانی که پدر مستم مرا تعقیب می‌کرد، داشتم. او کلیدها را بدون این که به او گفته شود، به سمت دوست من پرتاب کرد، و آشنای من به درون ماشین او پرید. دوست من ماشین را روشن کرد و خاموش شد. من به مرد گفتم که حرکت نکند، صورتش را پایین بیندازد و اگر ماشی من را گزارش دهد، من بر می‌گردم؛ به نظر می‌رسید که ماشین دارای شماره مجوز نیست. من فرار کردم، و شنیدم که در باز سمت مسافر من از شدت پدال

گاز بسته شد. آشنای من درست سر موقع رسیده بود، و در کنار جاده در محل باز منتظر من بود. ما همیشه برای نقطه سوار کردن و رها کردن برنامه ریزی داشتیم و هرگز محل را سهوا ترک نمی کردیم. من نمی خواستم به زندان برگردم. نه برای این. ما به خانه دوستم برگشتیم به داخل ماشین او پریدیم و به سمت صحنه جرم حرکت کردیم، در ایستگاه پمپ بنزین کنار خیابان پارک کردیم. ذره ای احساس تاسف نداشتیم، سیگار کشیدیم و شیشه‌های بلند نوشابه را نوشیدیم زیرا الکل هنگام رانندگی خوب نبود. پلیس‌ها، کاراگاه‌ها و خبرنگاران را میدیدیم که مشغول کار خود بودند. این حلقه جرم سازمان یافته ما بود، سرقت اتوموبیل‌ها، فروشگاه‌های کوچک و افراد بیگناه، و سپس فروش کالاها به هر کسی که پول می داد. ما تفنگ‌ها و دیگر اسلحه‌ها را به افرادی می فروختیم که از استفاده کردن آن‌ها ترسی نداشتند. من عملا بعدا یک اسلحه به همان مردی که ماشینش را دزدیده بودم، می فروختم. او می گفت به دلیل این که ماشینش را دزدیده اند، نیاز به خرید یک اسلحه دارد. خوب بود! من حتی می توانستم به او نشان دهم که چگونه از آن استفاده کند و فشنگ داخلش بگذارد.

آیا افرادی که خارج از زندان بودند دوست داشتند جای من باشند؟ آیا افرادی وجود دارند که درباره یک زندگی دیوانه وار و غیر قابل پیش بینی خیال بافی کنند؟ البته که بودند، اما بسیاری از آن‌ها نمی توانستند، هرگز نمی توانستند آنگونه زندگی کنند، زیرا از عواقب آن می ترسیدند. به همین دلیل، شرکت‌هایی مثل بازی‌های راک-استار وجود دارند که بازی سرقت بزرگ خودرو را می سازند؛ بازی ای که در آن به بازیکن اجازه می دهد در یک زندگی خیالی جرم و خشونت به سر ببرد. اما در این بازی احساسات وجود ندارد، و مطمئنا عواقبی مثل مرگ در انتظار فرد نیست. این چیزهایی است که مجرمین هنگام بازی در یک جنایت واقعی با آن دست و پنجه نرم می کنند.

ما جوری زندگی می کنیم که می توان در یک بازی ویدئویی نشان داد، اما جزء اصلی این زندگی حذف شده است: احساسات. به شیوه ای نادرست، رسانه‌ها مجرمین را بر روی پایه ای قرار می دهند تا به طور همزمان مورد ترس و ستایش قرار بگیرند. از روی کنجکاوی، من مشغول انجام بازی خواهر زاده ی کوچکم شدم، سرقت بزرگ اتوموبیل 4. در آن همه چیز بود، نحوه حرف زدن، راه رفتن و شیوه بدست آوردن قدرت در خیابان، آن قدرت زیرک و گریزانی که بسیاری از اعضای باند جوانان در تلاش برای بدست آوردنش، جان خود را از دست دادند. این شیوه زندگی بسیاری از افراد بود، و هیچ پیروزی ای در آخر وجود نداشت. وقتی جامعه ما جنایت را در بازی‌های

ویدئویی، موسیقی و داستان‌های خبری، پر زرق و برق نشان می‌دهد، بسیاری از آدم‌ها از آن سود می‌برند. سازندگان بازی‌های ویدئویی سهم فروش خود را بالا می‌برند. پلیس جیب خود را با جامعه ای که بیش از حد مایل به پرداخت هزینه برای احساس امنیت است، پر می‌کند. سیاست مداران انتخابات را با نشان دادن مجرمین به عنوان سوپر-شکارچیان تضمین می‌کنند و محققان دانشگاهی کمک‌های مالی دولتی ای برای تحقیق دریافت می‌کنند که ضامن ارتقاء رتبه آن‌هاست. و در آخر ما هستیم که ته جدول هستیم، مجرمین معروف، کسانی که هزینه را با زندگی در محاصره احکام زندان‌های سختگیرانه می‌پردازیم- احکامی که توسط وکلای ناحیه که به قضات جدید و پیشرفت کرده تبدیل شده اند، نوشته می‌شود.

### زندگی در زندان: سوء استفاده بی پایان

چندی قبل، من در اداره عفو مشروط برای قرار ماهانه عفو مشروط ام بودم. به شباهت‌های بین خودم و هم‌تایانم اشاره کردم. من سریعاً چهره ای را دیدم که قبل از آن هرگز ندیده بودم. متوجه سبک پوشش آراسته شدم و انگشت میانی/اشاره را روی سیگار شان دیدم. این ویژگی ای است که می‌توان در هر شهر یا محله ای دید. هر چه در قصه عمیق تر می‌شدم، تیرگی را در چشمانشان می‌دیدم، من فقط درباره زمان‌های داخل زندان حرف نمی‌زدم. من درباره سوءاستفاده‌های ذهنی، فیزیکی و عاطفی ای که بسیاری از هم‌تایان من تجربه کرده اند صحبت می‌کردم، که تمام آن‌ها تضمینی برای بازگشت دوباره آن‌ها به زندان بود. از وقتی که در اداره عفو مشروط نشستیم، نتوانستیم کمکی بکنم، اما به تمام بی‌عدالتی‌ها فکر کردم. کالیفرنیا صرفاً باید سالی بیش از 50000 دلار برای نگه داشتن ما پشت میله‌های زندان هزینه کند، بیشتر برای جرم‌های کوچک و نقض عفو مشروط، تا ارائه خدمات درمان روانی و عاطفی که بسیاری از ما به شدت به آن نیاز داریم. درحالی که هزینه حمل مواد اجباری است و سیستم زندان را پر می‌کند، فقط چند برنامه کوچک درمان متمرکز وجود دارد. این یک حقیقت اساسی است که ز داستان‌هایی که جرم‌شناسان درباره ما می‌گویند حذف شده است؛ درحالی که موضوع اصلی داستانی است که جرم‌شناسان انتقادی به شدت به آن اشاره می‌کنند (آستین، کلیر، داستین و همکاران 2008). بسیاری افراد، ما را به عنوان شکارچیان، قربانیان تصویر می‌کنند، و درحالی‌که بسیاری از ما

فقط مرتکب جرم شده ایم، قبل از این که ما تصمیم به این زندگی داشته باشیم، جرم‌های زیادی نسبت به ما مرتکب شده اند، که هیچ کدام در جریان دادرسی پرونده‌ها در دادگاه مورد توجه قرار نگرفته است.

دلایل زیادی برای ارتکاب به جرم ما و به زندان رفتن مان وجود دارد. بهانه نمی‌آورم، اما وقتی که ما در مالکیت دولت هستیم، این باید مسئولیت دولت باشد تا ما را برای این که عضو فعالی از جامعه باشیم، بازسازی کند. این باید جرمی باشد که به من، به اصطلاح مجرم، اصول زندگی: آموزش، درمان و ضرورت‌های ساده برای بقاء در خارج از زندان را ارائه دهد. زندان هیچ وقت ابزارهایی را به ما ارائه نمی‌دهد که برای بیرون نگه داشتن ما از زندان ضروری است. در عوض، آن‌ها مخالف درس‌هایی را که من هنگام رشد آموخته ام به صورت تقویت شده به من ارائه می‌کنند. من گمان دارم که می‌خواهند همانطور بی حس و کرخت بمانم. اگر نه چرا من را در قفسی که به اندازه یک گام قدم برداشتن است می‌اندازند؟ زیرا برای آن‌ها نفع دارد که من در زندان باشم. شرکت‌های تلفن از جمع‌آوری تماس‌های ما پول بدست می‌آورند؛ اتحادیه نگهبانان زندان اعضای خود را زیاد کرده و قدرت سختگیری خود را افزایش می‌دهند. سال‌های بودن در زندان به من آموخت که نگهبانان اصلاحات عمداً تنزل درجه می‌یابند و عزت نفس نبوده‌ی ما مجرمین را پایین می‌آورند. هنگامی که درون زندان قرار می‌گیریم، فراموش می‌کنیم که انسان هستیم، که برای آن‌ها آسان تر می‌شود تا اطراف ما مثل حیوانات حصار کشی کنند. به یاد دارم به دلیل ازدحام بیش از حد زندان، از زندان واسکو به زندان دولتی ایالت کرن شمالی منتقل شدم. جای تعجب نبود زیرا زندان کالیفرنیا بیش از حد شلوغ بود. خدمات کمی وجود داشت که ما را خارج از زندان نگه دارد. وقتی اداره اصلاحات کالیفرنیا ما را از یک زندان به زندان دیگر انتقال می‌داد، حدود ساعت 2 صبح این کار را آغاز می‌کرد. من با یک ضربه بلند که به در اتاقم می‌خورد بیدار شدم، لیوا! بیدار شو! تو 20 دقیقه دیگه انتقال داده می‌شوی! نگهبانان نور را از بالا می‌گرفتند و حس می‌کردم که پلک‌هایم را می‌سوزاندند. من سریع بیدار شدم تا یک دوش مختصر در روشویی بگیرم، که همانطور که هم سلولی من می‌گفت، برای ما یک فنجان گل سرد (کافه ارزان زندان) درست می‌کرد. مدت زمان کمی نشستیم و منتظر نگهبانی شدم که مرا تا R&R، رسیدن و آزاد کردن، همراهی می‌کرد. هم سلولی ام به من گفت که از ملاقات من خوشحال است و من به او گفتم در آن جا به دار آویخته می‌شود. او برای همه افراد بازداشت شده، جدید بود و من افتخار می‌کردم که بچه

ای را به مدرسه می‌فرستادم، و او را به یک مبارز خوب تبدیل می‌کردم، که تمایل به ضربه زدن دارد و حتی در صورت لزوم به یک تجاوزگر تبدیل می‌شود.

در زندان، افراد زیادی بودند که از تازه واردین جوان نفع می‌بردند: با توجه به این، ما مجبور هستیم برای زنده ماندن به یک زیر-فرهنگ بپیوندیم. نه تنها زندانیان، بلکه سیستم اصلاحی ما را مجبور به تلنگر زدن می‌کرد. ما مجبور بودیم اگر می‌خواستیم زنده بمانیم. من و هم‌سلولی ام هر دو آمریکایی اصیل بودیم، و انتخاب می‌کردیم با چه کسانی پشت میله‌های زندان راه برویم. پشت دیوارهای زندان، زیر-فرهنگ‌های زیادی هست، اما ما فقط مجاز به اجرای یکی از آن‌ها هستیم. تمام ما از اول جدا شده ایم؛ نگهبانان از ما می‌پرسند که چه کسی با ماست و ما چه ادعایی داریم. اگر کسی نداند که باید به داخل سیستم بیاید، آن‌ها به شیوه سختی سریعاً به او می‌آموزند. ما سرخپوستان در زنان اندک هستیم، اما مایل و آماده برای انجام آنچه که برای بقای مان لازم است، هستیم.

نگهبان به سلول من آمد و راس ساعت 2:30 من آماده حرکت به سمت دلانو بودیم. تا واسکو و دلانو 15 دقیقه راه بود. اگر شانس می‌آوردیم، می‌توانستیم یک سنگ بزرگ از این زندان به آن زندان پرتاب کنم.

اما حرکت بین زندان‌ها یک تمرین در شکنجه بود. ابتدا، در سلولی قرار داده شدم که افراد نیمه-بیدار دیگری نیز در آن بودند و همگی به زندانبانان از گرسنگی و خستگی شکایت می‌کردند. ایم مثل بودن در بخش زایمان با نوزادانی که نمی‌توانند صحبت کنند، بود. تمام سلول‌های مجاور پر بود، و البته، از همان آهنگ و رقص مشابه که در سلول ما بود، در رنج بود. نگهبانان آن‌ها را نادیده می‌گرفتند. تمام چیزی که من می‌خواستم کمی سکوت و آرامش بود، اما چه فکری در جهنم داشتیم. من در زندان بودم. در آن جا هیچ سکوت و آرامشی وجود ندارد. همانطور که زمان پیش می‌رفت، سلول من آخرین سلولی بود که انتقال می‌یافت. بعد از 15 ساعت انتظار، من در ساعت 5 عصر سوار اتوبوسی شدم که به سمت دلانو می‌رفت. همه در جای خود پوسیده بودند. شروع به سوار شدن کردیم؛ یک به یک، با پا بندهایی از کمر به کمر تا قوزک پا، تنگ و ضعیف. ما با یک نگهبان دارای تفنگ ساچمه ای با صورت چاق بسیار شاد، داخل اتوبوس بودیم. کمی می‌دانستیم که اتوبوس ما به سمت مخالف تهاچاپی حرکت می‌کند تا یک مسیر قطره شکل را، با دیدن ایالت کورکران، و سپس واحد مسکن امنیتی کورکران (SHU)، خانه چارلز مانسون معروف، ترسیم کند.

وقتی به SHU کورکران رسیدیم، محلی که نگهبانان در آن قرار گرفتند و بر روی مبارزات سبک گلادیاتور شرط بندی کردند، یکی از همتایانم از یک مرد جوان در اتوبوس پرسید که چکار کرده است. مرد جوان گفت که یک پلیس را ضرب و شتم کرده و 15 سال حکم زندان در حفره برایش بریده اند. همتای من خندید و جواب داد، خوب، گاهی اوقات باید کاری را که مجبور هستی انجام دهی. سرت را بالا بگیر؛ ما طرف تو هستیم. ما همگی خندیدیم و او را با حفره اش تنها گذاشتیم.

همبستگی چیزی بود که بسیاری از ما را زنده نگاه می‌داشت، و این درس دیگری بود که هنگام رشد در محله آموختیم. همانطور که SUH کورکران را ترک می‌کردیم، نگهبان عقب اتوبوس با تفنگ ساچمه ای فریاد زد، "خانم‌ها توقف بعدی بهشت است!". من خیلی رنجیدم؛ این احمق که پشت یک صفحه فولادی با نگاهداشتن یک تفنگ ساچمه ای قرار دارد، جسورانه با ما صحبت می‌کند. صحبت‌هایی از این دست، واقعیت هر روزه ما است، اما من با عادت به این‌ها بزرگ شده ام. من در ابتدا هنگام رشد ان را تجربه کردم، و به زودی آموختم که اگر اجازه دهم روی من تاثیر بگذارد، خواهم باخت (از دست خواهم رفت). من مثل یک رهبر بزرگ شدم و آموختم که بهتر است هرگز در لحظه پاسخ ندهم. حمله غافلگیرانه هنگام بی خبری آسان تر است. هیچ وقت اجازه نده بفهمند که چیزی بر روی تو تاثیر گذاشته است، و حتی بیشتر، اجازه ندهید که بازپرداخت (عکس العمل) شما را ببینند.

توقف بعدی زندان دولتی کرن شمالی در دلانو بود. ساعت 3 صبح بود، و بعد از 25 ساعت مسافرت، هیچ کس خوشحال نبود. همانطور که به خط می‌شدیم، در کنار هم، نگهبان دستور داد که لباس‌های نازک خود را درآوریم و همگی باهم مثل یک جوخه چریکی سادستی، مثل خوک‌ها به این سو و آن سو حرکت کنیم. دهانتان را باز کنید و بگذارید بینم زبان تان را تکان می‌دهید. دست‌ها را بیرون آورید، انگشتان تان را تکان دهید. گوش‌های تان را جلو بکشید! بچرخید. پای چپ تان را بالا بیاورید! انگشتان تان را تکان دهید، پای راست، و انگشتان تان را تکان دهید! خم شوید، کفل‌های خود را باز کنید، چمباتمه بزنید و سرفه کنید. یکبار دیگر! بلند تر! هر بار که این اتفاق می‌افتاد، احساس جیغ زدن داشتم، "ما ماجرا جویی می‌کنیم، ما همه جا را تکان می‌دهیم، و این همه چیز در این باره است!" خوک‌های لعنتی (نگهبانان) باعث بیماری من می‌شدند. ما قبل از ترک واسکو ماجرا جویی کردیم، و اکنون، یکبار دیگر در بدو ورود این کار را کردیم. ما هرگز از جلوی چشم آن‌ها دور نمی‌شدیم.

مثل سربازانی که دشمن را در جنگ نابود می‌کردند، من فکر می‌کنم نگهبانان دوست داشتند ما را نابود کنند، زیرا این کار به آن‌ها یک حس مریضی از قدرت می‌داد. وقتی که به خط شدیم و روپوش‌های مان را تحویل دادیم، من به سمت چپ نگاه کردم و با نگهبان چشم در چشم شدم. من یکی از قوانین اساسی بردگی را نقض کرده بودم، و همه چیز تبدیل به جهنم شد. او به من نزدیک شد و بدون فرار از ضرب و شتم، در چشم من نگاه کرد و به من شلاقی کلامی زد، " چرا به من مثل یک بازنده نگاه می‌کنی؟ چطور به خودت اجازه دادی با من چشم در چشم بشوی، ها؟ چیزی برای گفتن به من داری؟ مشکل کمبود زندگی ات چیست؟" او به نظر می‌رسید برای یک ساعت به فریاد زدن و جیغ زدن بر سر من ادامه داد، و مرا با هر نامی که در کتاب‌ها بود فراخواند، و با هر روش ممکن مرا به پستی کشید و نابود کرد. اگر من ضعیف بودم، باید در خودم می‌شکستم. اما او فهمید که جرقه نمی‌زنم یا واکنش نشان نمی‌دهم، که او را کار خود مصمم تر کرد. در نهایت، مرا زد و دستور داد به یک اتاق کوچک با 5 یا 6 نگهبان دیگر با طناب منتقل شوم. در اتاق، درخواست کرد که بگویم چرا نگاهش کردم. در چشم‌هایش نگاه کردم و در آرامش گفتم هیچ دلیلی نداشتم؛ شب و روز طولانی ای را گذرانده ام و خسته ام. هیچ دلیل و بهانه ای ندارم. گرسنه هستم و مکانی را برای استراحت می‌خواهم. من فوراً معذرت خواهی نکردم. به عنوان یک کودک، من قبلاً تمام این کارها را کرده بودم. این تجربیات چیزی نیستند اما باز تولید سوءاستفاده ای بود که من در کودکی تجربه کرده بودم. حالتی شبیه به ناپدری بد دهانم بود. این برای من چیز جدیدی نبود و تعداد بیشماری از مردان و زنانی هستند که در داخل و خارج از زندان بستری شده و احاطه شده اند. وقتی آن مامور رو به روی من بود، مرا نابود می‌کرد، و با ناپدری ام هیچ فرقی نداشت، او پشت سر من می‌ایستاد و مرا چیز بی ارزشی صدا می‌کرد. هیچ فرقی بین این نیست که یک معلم یا یک خوک محلی (اشاره به نگهبان) به تو بگوید که دیوانه هستی و هیچ ارزشی نداری. در یک جمله بگویم، من از زمانی که فقط یک کودک بودم، در حال آموزش بودم. ذهنم وخیم تر شده بود. اما، حداقل مردی که مرا مثل یک کودک نابود کرد، یک عذرخواهی جعلی از من کرد، مرا در آغوش گرفت گفت که مرا دوست داشته است. نگهبان فقط یک بازتاب لعنتی از آن مرد قبلی بود.

گاهی اوقات، متعجب می‌شوم اگر جهان بداند ما مجرمین چقدر نسبت به آن‌ها بی تفاوت هستیم، و چقدر با نفرت مان به جامعه نزدیکیم و از آن جدا هستیم. و این باز تاب نفرتی است که بسیاری از اقوام جوان درباره



جامعه احساس می‌کنند. این چیزی است که ما با بزرگ شدن در فقر یاد گرفتیم. این چیزی است که ما از مدارس یاد گرفتیم که کتاب‌های ضروری را برای تحصیل ما فراهم نمی‌کرد. این چیزی است که ما از پلیس یاد گرفتیم که ما را نابود می‌کرد و آزار می‌داد. ما هیچ وقت یاد نگرفتیم که کمک بخواهیم، و حتی اگر مردیم، کمک به ما کم است. والدین ما مجبور بودند برای زنده ماندن 2 یا 3 شغل داشته باشند. نه فقط این، برخی از آن‌ها بیش از حد در مواد مخدر و الکل غرق می‌شدند. ما خود را در دوران کودکی ای پرورش دادیم که هرگز وجود نداشت. درخواست کمک هرگز برای ما یک گزینه نبود.

امروز، من هر روزه با این واقعیت، هنگام سرو کار داشتن با مردان و زنان جوانی که معلم شان هستم، رو به رو می‌شوم. کودکی خود را در آن‌ها می‌بینم. و بارها به خودم می‌گویم کودکی من آنقدرها هم بد نبوده است. سپس، قصه آن‌ها را می‌بینم و می‌شنوم، و این احساسات سرکوب شده زیادی را به ارمغان می‌آورد. واقعیت سخت است. زندگی من تکرار دوباره تراژدی است و برای آمارهایی ساخته شده است که در کلاس‌ها خوانده می‌شوند. آن‌ها عمیق تر از باغ وحش‌های فولادی و بتنی هستند که ظاهراً به بدترین شکل ممکن پناه داده شده اند. آخرین باری را که بدترین بدترین را دیدم به یاد نمی‌آورم اما می‌دانم که وجود دارند. در بیشتر موارد، زندان فقط انباری برای خیابان‌ها است، فقط به این دلیل که شب‌ها احساس امنیت بیشتری می‌کنیم هنگام خاموشی و به تخت خواب می‌رویم. اما واقعاً، با 173000 زندانی همراه من در زندان کالیفرنیا، شما در شب با علم بر این که خانواده ای که ما از آن آمده ایم، بزرگ تر شده است، احساس امنیت می‌کنید؟ هر کدام از ما را دادگاه کنار گذاشته باشد، تعداد بسیاری دیگری در خیابان‌ها بدون پدر و مادر و بدون کسی که دوست شان داشته باشد و پرورش شان بدهد، وجود دارد. زندان پاسخ جرم نیست. زندان خود جرم است!

## آزادی: انتقال از زندان به کالج

وقتی من نهایتاً در سال 2007 از زندان آزاد شدم، بارها و بارها از خودم پرسیدم چگونه می‌توانم آزاد از زندان زندگی کنم؟ به دنبال پاسخ گشتم. هیچ ایده ای نداشتم که چه کاری انجام دهم. با دو مهر در سابقه ام، پیدا کردن کار سخت بود. حتی اگر وام خود را به جامعه می‌پرداختم، باید تمام عمر جرایم را به دنیا گزارش می‌دادم. آیا تا بحال به جرم جنایت محکوم شده اید؟ بله! نابرابری‌ها با این سوال تنها در مقابل من قرار خواهند

داشت؛ هیچ کس زمانی از روز را به من نمی‌داد. من یک جنایتکار بودم و باید دین خود را برای تمام عمرم پرداخت می‌کردم.

علاوه بر جنایتکار بودن، من محصول محیط زیست اطرافم بودم. من هیچ وقت اصول زندگی را نیاموختم، مثل درخواست کمک. هیچ وقت نیاموختم احساسات یا عواطفم را ابراز کنم. فکر می‌کردم هیچ راهی وجود ندارد که بتوانم خارج از دیوارهای زندان زنده بمانم. من تصمیم گرفتم امتحان کنم، شکست بخورم و به عادت‌های قدیمی ام برگردم. هیچ کس در اطراف من شگفت زده نمی‌شد زیرا این کاری بود که قبلاً هم کرده بودم شکست خوردن برایم آسان بود و عزیزانم را زیر پا می‌گذاشتم.

بعد از ازدست دادن کار سوم در سه ماه، من همچنان تلاش می‌کردم خارج از زندان زندگی کنم. من تصمیم گرفتم در مدرسه ثبت نام کنم. بسیاری از بزرگترهای من در زندان پیشنهاد دادند که به مدرسه برگردم و زندگی ام را تغییر دهم. دوست نداشتند مثل آن‌ها زندگی ام را به پایان ببرم، اما در ذهن من، من مثل آن‌ها بودم. احساس نمی‌کردم برای این که آن‌ها عمرشان را در زندان گذرانده‌اند، کمتر از من هستند. ما همه یکی بودیم و مشابه هم بودیم. من با آن‌ها بزرگ شده بودم و چیزی به جز عشق و احترام برای بدترین جامعه نداشتیم. در زندان، بزرگترهای من، هدیه ای به من دادند که هرگز فراموش نمی‌کنم. آن‌ها به من درباره Inipi (خانه رنج) آموختند، مراسمی که ما سرخپوست‌های پشت دیوارهای زندان آن را بسیار دوس داریم و حاضریم برایش بمیریم. ما خانه رنج<sup>1</sup> را نزدیک قلب‌هایمان نگاه می‌داریم. این تنها مکان مقدس در زندان است که، مجاز هستیم به مادر زمین برگردیم و احساس امنیت، ایمنی و پرورش کنیم، مانند رحم مادران مان، این تولد دوباره در زندان است. Inipi به من اجازه می‌داد در زندان زنده بمانم، و تصمیم مرا برای بیرون ماندن از زندان با در بر گرفتنم در یک سیستم عقیده روحانی، حمایت و تقویت می‌کرد که فراتر از دیوارهای زندان و زندگی قبلی ام در خیابان بود. این تنها محلی بود که در آن احساس امنیت داشتم.

با درس گرفتن از بزرگترهایم در زندان، در کالج اجتماع ثبت نام کردم. فکر می‌کردم که مجبور به شکست هستم. شکست خوردن برای من عادی بود، مثل نفس کشیدم، شکست و ناامیدی برای من آسان بود. یاد گرفته

---

<sup>1</sup>Sweat Lodge

بودم که خودم را نابود کنم و خودم را پشت سر قرار دهم. به خودم می‌گفتم اگر در این کار شکست بخورم، خیابان‌ها همیشه برای من جایی برای موفقیت خواهد بود، حتی اگر برای یک زمان کوتاه باشد. اما آموزش‌های Inipi به من آموخت که من از این افکار منفی قوی تر هستم، آن‌ها مدت زیادی نمی‌توانند مرا کنترل کنند و پتانسیل مرا محدود نمایند.

نمی‌دانستم خودم را با رفتن به مدرسه در چه موقعیتی قرار دادم. کتاب‌هایی را که در زندان خوانده بودم بیاد آوردم، مثل قلب بومی نوشته گابریل هورن و چرا ما نمی‌توانیم منتظر بمانیم نوشته مارتین لوتر کینگ جونیور ای.سی. راس میتاکوئی اویاسین به من درباره چگونگی اتصال همه چیز در زندگی، آموخت. من حتی کتاب‌های ممنوعه مثل همشهری، باندها، مواد مخدر و زندان در باریوس لس آنجلس نوشته ژوان مور را خوانده بودم. کسی که آن کتاب‌ها را به من داد، به من هشدار داد که با آن دست و پنجه نرم نکنم که نگهبان آن را بگیرد. آن‌ها کتاب‌های محبوب من بودند زیرا اغلب پنجره‌ای به استعداد‌های پنهانی من بودند یا راهی به آزادی بودند.

گذشته از کتاب‌ها، این محکومین به حبس ابد بودند که بیشترین معلمین فکری و عمیق من بودند که تا به آن روز داشتم. درس‌هایی که از محکومین به حبس ابد آموختم، و دانشی که از خواندن کتاب‌ها در زندان بدست آوردم، هنگام ثبت نام در مدرسه مرا به سمت زندگی سوق داد. بعد از دو ترم، احساس زندگی می‌کردم. انگیزه ای برای احساس خواسته شدن و درک شدن داشتم. این احساس جدیدی بود. اما من همچنان می‌دانستم که نمی‌دانم چگونه با این حس جدید رفتار کنم. نمی‌دانستم چگونه کمک بخواهم، و نمی‌دانستم وقتی به من پیشنهاد کمک می‌شود چگونه قبول کنم. همچنین فهمیدم من توانایی صحبت در اجتماع را از دست داده‌ام. ترسیده بودم. تصمیم گرفتم در دوره‌های مشاوره الکل و مواد مخدر (ADC) شرکت کنم، زیرا می‌خواستم به مردم بیرون کمک کنم، و از آن جا که مردم من، طعنه زن‌ها، گدایان، دروغگوها و دزدان بودند، همان چیزهایی که خودم بودم، کدام زمینه بهتری بود که من می‌توانستم وارد آن شوم؟ اما با کلاس‌های ADC شروع به غرق شدن در زندگی خودم و تناقضاتی که از زمان تولد در من برانگیخته شده بود، کردم. فهمیدم تنها جایی که خودم را می‌شناسم، تنها جایی که در پوست خودم راحت هستم، زندان است. به صورت فیزیکی یا هر چیز دیگری، زندان جایی بود که در آن احساس قدرت می‌کردم. این برای من کارا نبود؛ من نیاز داشتم که خودم را بدون سرنگ، بطری الکل و قدرتی که از طریق خشونت حس می‌کردم، دوست داشته باشم. دوست داشتم در

آینه نگاه کنم و به دلایل دلخواه لبخند بزنم، نه به دلیل انحراف‌هایی که با افسردگی پنهان و مخالفت بیان شده اند. من نیاز داشتم برای خودم آن جا باشم، بنابراین در نهایت آن را کشف کردم و از درمانگاه پردیس استفاده کردم. خودم را کشف کردم.

بعد از یکی از چک کردن‌هایم در اداره عفو مشروط، دیدم که تنها نیستم. برخی از هم‌تایانم که در اداره عفو مشروط دیده بودم، نیز در کالج اجتماع شرکت کرده بودند و من آنها را در محوطه ی دانشگاه دیدم و شناختم، اما نمی خواستم از آنها در مورد زندان زندان سوال کنم. من در شمانشان می دیدم که آنها نمی دانند چگونه باید به یکدیگر کمک کنند. اما من باید تغییر و تحولات را تعیین می کردم و به دنبال کمک به همه باشم. تمامی افرادی که در اینجا بودیم، از موسسه ی اصلاحی به یک موسسه آموزشی انتقال داده شدیم. این انتقال برای ما ترسناک بود. من می خواستم کالج را ببینم و هم‌تایانم را بشناسم، ما در اینجا انسان تلقی می شدیم نه حیواناتی که برای مدت کوتاهی آزاد شده اند. ما فقط مجرمانی نبودیم که بتوان از منظر جامعه شناسی و کتاب های درسی روانشانی تعبیرمان کرد. آمارهای مربوط به ما به سادگی قابل مطالعه نمی باشد. من می خواستم که دنیا بداند که زنده ایم و تندرست و آماده و مایل به یاد گیری ، اشتراک گذاری و گفتگو در مورد حقایق هستیم. ما باید بدانیم که تا چه اندازه ارزش داریم. ما باید بدانیم که چه کسانی ما را درک می کنند. من به حمایت از گروهی پرداختم. ما تنها کسانی بودیم که می توانستند یکدیگر را درک کنیم، ما باید خودمان را از تنفرهایی که در طی سالیان متمادی به واسطه ی سوء استفاده های صورت گرفته نسبت به ما توسط خانواده و سال های شکنجه در زندان در درونمان نهادینه شده است ، رها و آزاد کنیم. چیزهای وجود دارند که ما را از حرکت رو به جلو باز می دارند و همین موارد ما را در جامعه ترسناک جلوه می دهد و من دوست دارم که از تمامی این وارد بازدارنده متنفر باشم اما به برخی از آنها تمایل دارم. پس از رشد و گذراندن وقت در زندان، متوجه شدم که ارزش من در زندان به هیچ وجه کمتر از بیرون از زندان در محله های که من در آن راحت بودم نیست. من در زندان و در محله ی خودم می توانستم لبخند بزنم و خودم باشم، واقعا چرا؟ زیرا من در این مکان ها درک شدم، در این مکان ها مرا دوست داشتن و مراقبت و نگهداری از من را پذیرفته بودند. اما من در کلاس درس راحت نبودم ، چرا که آنجا پر از افرادی بود که من را مورد قضاوت قرار می دادند و من در معرض دید آنها قرار داشتم. آنها مرا با سری تراشیده ، خالکوبی ، شلوار کیسه ای و یک شمشیر که در بازی های ویدئویی مشاهده شده بود ، متصور

شده بودند که با دیدن من تمامی این تصورات برایشان پوچ و بی اساس جلوه گر شد. جای تعجب نیست که چرا آنها از من می ترسند. در ذهن آنها ، من حیوانی هستم که باید پشت دروازه قفل زده باشم. افرادی که زندان را دیده اند و اخبار آن را دنبال می کنند ، بر این فرض هستند که با رای دادن و وضع قوانین سخت گیرانه تر ما درست کار می شویم. اما در واقع در این روند، شهروندان به حذف پدران ، عموها ، و پسران از جامعه رای می دهند. ما با این روند در حال از بین بردن مادران، عمه ها و خاله ها، و دختر هستیم که عضو ضروری یک خانواده هستند، و این کار می تواند شود که مردم با ترس و هراس شبها بخوابند. بنابراین باید گفت که زندان راه حل بی خوابی نیست. من عهد بسته ام که با ایجاد برنامه های انتقالی و با کمک به مردان و زنان جوان در شرایط مشابه با عوامل بازدارنده مبارزه کنم. یکی از اهداف من برای این برنامه ایجاد محیطی امن است تا به این وسیله بتوانیم تنش های ناشی از سال های سوء استفاده و آسیب را از بین ببریم. ما در نظر داشتیم که در مکانی پرورشی در کنار یکدیگر قرار گیریم و در این مکان به یکدیگر کمک کنیم، و به خود بفهمانیم که در فرایندی مبارزه تنها نیستیم. ما باید داستان هایمان را یادگیری و آنها را با جهان به اشتراک بگذاریم. داستانهای مشابهی که در این مقاله به اشتراک میگذاریم، به کرات توسط همسالانم تکرار شده است. در این باب قطعاً من تنها نیستم.

2.3 میلیون نفر از ما در زندان به سر می برند و میلیون ها نفر در شرایط عفو مشروط قرار دارند. داستان ها و مبارزات ما باید شنیده شود. اینها داستان های پر دردسر هستند که در موردشان در تلویزیون صحبت نمی شود و یا در موردشان در کتابهای درسی با عنوانی چون مجرمان ، سوپر شکارچیان و اراذل و اوباش مطلب نوشته و خوانده می شود. ما در شرایطی پر از آسیب های دردناک دوران کودکی که تحت پوشش خنده های جعلی قرار گرفته بود رشد پیدا کرده ایم. در برنامه انتقال، من مشتاق به تفهیم این مطلب هستم که ما تنها به اندازه ی مبارزه هایمان قوی هستیم و اگر ما فرصتی را برای تحصیل کردن به خودمان بدهیم، انگاه با ذهنی که هیچ مانعی نمی تواند محدودش کند آماده و تجهیز خواهیم شد. من متوجهم شده ام که شخص بدی نیستم، فقط در شرایط بدی متولد شدم و از زندگی شایسته بازمانده ام. من با لیاقت همه چیز را دارم و من قصد دارم طوری زندگی کنم که دوست دارم، اما می دانم که مبارزه ادامه دارد. حتی در زمانی که این مقاله را نوشتم، در مغازه کوچک پانادریا ( نان شیرین مکزیکی) در شهر کوچک (اوجای) با جمعیت 7500 نشسته بودم، در زمانی که به خیابان رفتم، ماشین کلانتر را دیدم که به آرامی حرکت می کند. آنها به چشمان من خیره شده بودند و مثل

هیچ چیز دیگری مرا نگاه نمی کردند. من آنها را نادیده گرفتم و روزم را به آنها اختصاص نمی دادم. من واقعا هیچ علاقه ای به آنها ندارم، و این تنه‌ها یکی نیست و همه ی آنها اینگونه هستند. سالها تجربه ی من در سیستم عدالت کیفری به من آموخت که ما در مقابل آنها هستیم و من همیشه برنده هستم. حتی در صورتی که آنها به صورت غیر قانونی هم در جستجوی من باشند، من پیروز هستم، چرا که آنها هرگز چیزی پیدا نخواهند کرد. من نمی توانم به هیچ از پلیس ها اعتماد کنم. آنها چیزی برای من ندارند و آنها افرادی سختگیر هستند که در برابر من قرار دارند و نسبت به اختیارات مربوط به خودشان بی اعتنا هستند. من نسبت به آنها بی اعتنا هستم و آنها این را می دانند و به همین دلیل آنها هنوز به من آزار می رسانن. ( لعنت به آنها). بنابراین من به کار بر روی این مقاله ادامه می دهم، یک، دو و سه خوک (انسان خوک صفت) به سمت من حرکت می کنند، من به آنها خندیدم، آنها واقعا فکر می کنند که می توانند مرا بترسانند، اما آنها نمی توانند. با وجود آزار و اذیت های مداوم پلیس، من در سال 2009 من در زمینه های مشاوره ی داروسازی و الکل فارغ تحصیل شدم، من در حال حاضر در پرونده های عفو مشروط مربی مردان جوان هستم. اخیرا کودک 12ساله ای را دیدم که متاسفانه نسخه ای از دوران کودکی خودم بود. بسیار عجیب بود که میشد این واقعیت را از چشمان او مشاهده کرد. چیزی که به نظر عادی جلوه می دهد، از دیدگاه من بی عدالتی است که با بقای فرهنگی ما مرتبط می باشد. من متنفرم که این را بگویم، اما این جوان در حال حاضر زندانی است. دوازده ساله و معتاد به هروئین. من نمی خواهم از او بپرسم که چه اتفاقی افتاده است، چرا که می دانم چه اتفاقی افتاده است، این فاجعه ای است که در حال حاضر زندگی این جوان، موضوعات آماری بیشتری نسبت به میزان رشد سنیش دارا می باشد. در سن نوجوانی، آدم های حریص، وکلای منطقه ای و قضات پیش تر به او در غالب امنیت شغلی نگاه می کردند، مرد جوانی که در داخل یا خارج از سیستم زندان رفت و آمد دارد، جریان دائمی از مشاغل طبقه ی متوسط را که سرکوب کننده ی فقر است، تامین می کند. این جوان با دیدن پیشینه اش که چهره ی کوچکش به بیرون پرت شده و صورت جوانش به واسطه ی حزن و اندوه رنگ پریده و غمگین شده است، قلبش می شکند. نگاه به چشمانش را به یادم می آید. او در حال حاضر یک کارآموده و خیابانی استو می داند که چطور زنده بماند. راه رفتن و صحبت کردن او نشان می دهد که او یک شرور خیابانی است. او در حال حاضر قادر به جدا شدن از جهانی است که وانمود می

کند از او مراقبت می کند. او از خود می پرسد که آیا احساس مواد مخدر را از دست داده ام، اما او با توضیحی از جانب من خود را سرزنش می کند، (من احساس غم و انده را از دست نمی دهم).

## ارزش بیانات یک محکوم

زندگی جوان های بسیاری منعکس کننده ی زندگی من است و افرادی بسیاری را در طی سالهای که در زندان به سر می بردم و در طی دوران اعتیادم ملاقات کرده ام. امیدوارم با به اشتراک گذاشتن داستانم ، و با بیان داستان های انسانی بیشتر از جرم، زندان و رستگاری ، رشدی را به بدنه ی جرم شناسی محکومین اضافه کنم. اکثریت داستان ها در میان داستان هایی که متخصصین جرم شناسی در رابطه با بزهکاران بیان کرده اند، گم شده است. جرم شناسان عادی، که اطلاعات رسمی و گزارش های جنایی محدودی دارند، اغلب زندانی ها را به اشتباهاتی تنزل می دهند که در زندگی مرتکب شده اند که همان جرایم شان محسوب می شوند. در این فرایند، آنها پیچیدگی کامل زندگی ما را نادیده می گیرند. در دنیای واقعی افرادی که با جنایتکاران کار یا زندگی می کنند اغلب در احتیاطات، حساسیتها، نجابت و اصالت آنها متحیر هستند آنها افرادی خوش مشرب هستند که ممکن است در به جرایم جدی محکوم شده باشند. همانطور که جان ایروین می نویسد، عموم مردم، اکثر کارکنان در سیستم عدالت کیفری و بسیاری از جرم شناسان از درک کامل دیدگاه های محکومین ناتوانند ، چرا که این افراد مجرمان را به چشمی پایین تر از یک انسان نگاه می کنند. ما به سادگی جنایتکارن نیستیم که به راحتی مورد بررسی و دسته بندی قرار گیریم. ما داده و اطلاعات نیستیم ما شوهران ، پدران ، مادران و دختران هستیم ، ما انسانهای هستیم که در دوران محکومیت خود در زندان در تلاشیم برای یافتن راه خود. این مقاله به جرم شناسان عادی و سیاستگذاران عادی نسبت داده شده است تا برای صدای زندانیان احترام قائل شوند. اگر چه داستان ها و حکایات محکومین گاهی در قالب متداول و تعارف علمی نگارش نمی شود، اما به طور کلی این داستان ها برای مطالعه بر روی عدالت کیفری با اهمیت می باشد. با این حال، به گونه ای که مطالعات جرم شناسی محکوم ثابت کرده است، بسیاری از آثار منتشر شده توسط زندانیان سابق اکثرا منعکس کننده ی آموزش های اجتماعی و تجربه خود زندانیان است. اگر چه آنها به عنوان دانشمندان آموزش دیده وظایف خود را برای گزارش آنچه یافته اند فراموش نمی کنند و به تفسیر و تعبیر نظریه های سیاسی کمک می کنند. داستان کوتاه زندگی نامه ی من که نوشته شده است سه نکته اساسی در بر دارد که باید همه ی جرم شناسان و سیاست



گذاران در هنگام تحقیق در مورد جرم و زندان جدی بگیرند. اول، متهمان به سادگی یک مجرم شناخته نمی شود. ما نیز در هم در دوران کودکی و هم در زندان قربانی سوء استفاده ها شده ایم. همانطور که جرم‌شناسان محکوم مشاهده می کنند، زمان موجود در مقالات علمی اغلب تصورات کلیشه ای مربوط به زندانیان را مجدداً تایید می کنند و در نهایت به توجیه رفتار غیر انسانی بازداشتگاه های زندان می پردازند. اصطلاحاتی چون (مجرم) و (جنایتکار) و (اشخاص خوب) و (اشخاص بد) کلیت تجربه ی مجرمین را تحت شعاع قرار داده است و سوء استفاده هایی که ما در خانه، خیابان و در سیستم زندان تجربه می کنیم، نادیده گرفته می شود، این در حالی است که ما به طور هم زمان داشتن کیفیت انسان چند وجهی را منکر می شویم. به همین علت، جرم شناسی مجرمین از مراجعه به افراد در رابطه با جرمی که مرتکب شده اند و در همین باب محکوم شده اند، اجتناب می کند، اگر چه این شرایط مختص به آنها است و بخشی از هویت آنها به حساب می آید، اما ممکن است جرم بیان گر بخش بسیار کوچکی از او باشد. دوم، همانطور که در داستان من مشهود است، آزمایش توده ی زندانیان با شکست مواجه بوده است چرا که زندان ها اغلب منعکس کننده برخی سوء استفاده ها است که این خود در وهله اول بسیاری از ما را به ارتکاب جرم مبتلا می کند. داستان من هشدار می دهد که صرف هزینه میلیاردها دلار در یک سیستم زندان در ارتباط با برنامه های نوسازی و توانبخشی ضروری ناموفق بوده است و اغلب ما را مجبور به بازگست به زندان می کند. زندان ها راه حل جرم نیستند، بلکه یک جرم باید به گونه ای مورد توجه قرار گیرد. مطالعات بر روی اصلاحات اغلب نمی تواند به طور کامل تخریب ها و سوء استفاده های زمان بازداشت را لمس کند و به همین دلیل نا موفق می باشد. شاید دلیل این اتفاق این باشد که تعداد محدودی از جرم شناسان وارد زندان شده‌اند. سوم، جرم شناسی محکومین در حال حاضر مشارکتی ارزشمند در زمینه مطالعات جرم شناسی و سیاست گذاری داشته است و منحصر با جرم شناسی انتقادی که علاقه مند به لغو زندان است سروکار دارد و در حال توسعه ی جرم شناسی صلح می باشد که عدالت ترمیمی جایگزین تجربه زندان منحرف کننده و غیر انسانی می کند. اگر چه جرم‌شناسی محکومین با درهم آمیختن ادراک عمومی از خطرناک بودن جرم و برداشت آنها نسبت به مواد مخدر در مقایسه با عقاید آنها نسبت به خشونت و سوء استفاده با چالش هایی مواجه می شود، اما بسیاری از تحقیقات در رابطه با تحولات شخصی، ننگ های اجتماعی گردآوری شده است و به سیاست های عمومی در رابطه با کاهش جمعیت زندانیان و افرادی که مجدداً وارد

زندان می شوند و بعضی از افرادی که در حال تکمیل حکم زندان خود بوده اند کمک کرده است. این تحقیقات منجر به برنامه های آزادی زودهنگام شده و در مدیریت تخلفات عفو مشروط که منتج به محکومیت های بیشتر زندانیان میشود، تغییرات ایجاد کرده است. چهارم، داستان من در مورد اهمیت آموزش به عنوان راهی برای آزادی صحبت می کند. برنامه انتقال در کالج شهر سانتا باربارا نمونه ای از مواردی است که ممکن است در زمانی برنامه های زندگی و تجربه ی سابق محبوس شدگان را دارای ارزش کند. همانطور که محکومین بیشتری در کالج آموزش می بینند، برای جرم شناسان مهم است که ارزش بیانات محکوم را بدانند. این بیانات (حرف های محکوم) برای خود دانشگاه و برای دانشجویان با اهمیت و مساعدت کننده است، این بیانات برای دانشجویانی که دنبال آنها هستند به طور ویژه کسانی که خود با مشکلات قانونی مواجه اند و یا کسانی که زمان خود را در این باب صرف می کنند، مربی و مشاوره دهنده هستند، بخشی از 630,000 مجرمینی که هر ساله به کالج راه پیدا می کنند را می توان به وسیله ی مشاورانی که قادر به ارائه پشتیبانی هستند و می توانند آنها را به آینده امیدوار کنند، به موفقیت و کامیابی رساند. علاوه بر این، جرم شناسان محکومین به منظور استفاده از مربیان کارآموزی دوره های آموزشی برای زندانی شدن در زندان سازماندهی کرده اند. به طور خلاصه، جرم شناسی که بیانات جنایتکار محکوم را نادیده بگیرد، بعید است بحران اصلاحاتی که ایالات متحده در قرن 21 با آن رو به رو است را تغییر دهد، جرم شناسی که بیانات محکوم را مورد نظر قرار می دهد، پیشنهادات امیدوارکننده ای برای آینده ای کم زیان و متفاوت ارائه می کند.